

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أنزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً، والصلاة على من جعله شاهداً ومبشراً ونذيراً، وداعياً إلى الله

بأذنه وسراجاً منيراً وعلی آله الذین اذهب عنهم الرجس، و طهرهم تطهیراً

در این مقدمه روشی را که ما در این کتاب در بحث و جستجو از معانی آیات قرآن کریم اتخاذ نموده‌ایم، برای خواننده معرفی می‌کنیم.

معنای تفسیر و تاریخچه آن

نخست باید بگوئیم: تفسیر که به معنای بیان معانی آیات قرآنی، و کشف مقاصد و مدالیل آنست، از قدیمی‌ترین اشتغالات علمی است، که دانشمندان اسلامی را به خود جلب و مشغول کرده است. و تاریخ این نوع بحث که نامش تفسیر است، از عصر نزول قرآن شروع شده، و این معنا از آیه: (كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ، يُتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا، وَ يُزَكِّيْكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)^۱ به خوبی استفاده می‌شود، چون می‌فرماید: همان رسولی که کتاب قرآن به او نازل شد، آن کتاب را به شما تعلیم می‌دهد.

روش تفسیری طبقات اول و دوم مفسران

طبقه اول از مفسران اسلام، جمعی از صحابه بودند، (که البته مراد ما از صحابه غیر علی(علیه السلام) و ائمه اهل بیت(علیهم السلام) هستند، برای اینکه درباره آن حضرت سخنی جداگانه داریم، که به زودی از نظر خواننده می‌گذرد)، مانند ابن عباس، و عبد الله بن عمر، و ابی، و غیر ایشان، که دامن همت به کمر زده، و دنبال این کار را گرفتند.

آن روز بحث از قرآن از چارچوبه جهات ادبی آیات، و شأن نزول آنها، و مختصری استدلال به آیات برای توضیح آیاتی دیگر، و اندکی تفسیر به روایات وارده از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، در باب قصص و معارف مبدأ و معاد، و امثال آن تجاوز نمی‌کرد.

در مفسران طبقه دوم، یعنی تابعان، چون مجاهد، و قتاده، و ابن ابی لیلی، و شعبی، و سدی، و دیگران نیز که در دو قرن اول هجرت بودند، جریان به همین منوال بود، ایشان هم چیزی به آنچه مفسران طبقه اول، و صحابه، در طریقه تفسیر، سلوک کرده بودند، نیفزودند، تنها چیزی که به آن اضافه کردند، این بود که بیشتر از گذشتگان در تفسیر خود، روایت آوردند، (که متأسفانه در بین آن روایات، احادیثی بود که یهودیان جعل کرده، و در بین قصص و معارف مربوط به آغاز خلقت، و چگونگی ابتداء خلقت آسمانها، و تکوین زمین، و دریاها، و بهشت شداد، و خطاهای انبیاء و تحریف قرآن، و چیزهایی دیگر از این قبیل دسیسه و آنها را داخل احادیث صحیح نمودند، و هم اکنون در پاره‌ای روایات تفسیری و غیر تفسیری، از آن قبیل روایات دیده می‌شود).

تفسیر پس از عصر صحابه و تابعان

بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در عصر خلفاء، فتوحات اسلامی شروع می‌شود، و مسلمانان در بلاد فتح شده با فرقه‌هایی مختلف، و امتیاهی گونه‌گون، و با علمای ادیان و مذاهب مختلف آشنا میشوند، و این خلط و آمیزش سبب می‌شود بحث‌های کلامی در بین مسلمانان شایع شود.

از سوی دیگر در اواخر سلطنت امویان و اوائل عباسیان، یعنی در اواخر قرن اول هجرت، فلسفه یونان به زبان عربی ترجمه شده، در بین علمای اسلام انتشار یافت، و همه جا مباحث عقلی ورد زبانها و نقل مجالس علماء شد.

و از سوی سوم مقارن با انتشار بحثهای فلسفی، مطالب عرفانی و صوفی‌گری نیز در اسلام راه یافته، جمعی از مردم به آن تمایل نمودند، تا به جای برهان و استدلال فقهی، حقایق و معارف دینی را از طریق مجاهده و ریاضت‌های نفسانی دریابند.

و از سوی چهارم، جمعی از مردم سطحی به همان تعبد صرف که در صدر اسلام نسبت به دستورات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند، باقی ماندند، و بدون اینکه کاری به عقل و فکر خود داشته باشند، در فهم آیات قرآن به احادیث اکتفاء نموده، و در فهم معنای حدیث هم هیچگونه مداخله‌ای ننموده، به ظاهر آنها تعبد می‌کردند، و اگر هم احیاناً بحثی از قرآن می‌کردند، تنها از جهات ادبی آن بود، و بس. این چهار عامل باعث شد که روش اهل علم در تفسیر قرآن کریم مختلف شود، علاوه بر این چهار عامل، عامل مهم دیگری که در

^۱ هم چنان که در شما رسولی از خود شما فرستادیم، تا بر شما بخواند آیات ما را، و ترکیه‌تان کند، و کتاب و حکمتان بیاموزد. سوره بقره آیه ۱۵۱

این اختلاف اثر به سزایی داشت، اختلاف مذاهب بود، که آن چنان در میان مسلمانان تفرقه افکنده بود، که میان مذاهب اسلامی هیچ جامعه‌ای، کلمه واحدی نمانده بود، جز دو کلمه (لا اله الا الله و محمد رسول الله)، و گرنه در تمامی مسائل اسلامی اختلاف پدید آمده بود. در معنای اسماء خدا، در صفات و افعال خدا، در معنای آسمانها، و آنچه در آن است، در زمین و آنچه بر آنست و قضاء و قدر و جبر، و تفویض، و ثواب، و عقاب، و نیز در مرگ، و برزخ، و در مسئله بعث، و بهشت، و دوزخ، و کوتاه سخن آنکه در تمامی مسائلی که با حقایق و معارف دینی ارتباط داشت، حتی اگر کوچکترین ارتباطی هم داشت اختلافات مذهبی در آن نیز راه یافته بود، و در نتیجه در طریقه بحث از معانی آیات قرآنی متفرق شدند، و هر جمعیتی برای خود طریقه‌ای بر طبق طریقه مذهبی خود درست کرد.

روش تفسیری محدثان و نقد آن

اما آن عده که به اصطلاح محدث، یعنی حدیث‌شناس بودند، در فهم معانی آیات اکتفاء کردند به آنچه که از صحابه و تابعان روایت شده، حالا صحابه در تفسیر آیه چه گفته‌اند؟ و تابعان چه معنایی برای فلان آیه کرده‌اند؟ هر چه می‌خواهد باشد، همین که دلیل نامش روایت است، کافی است، اما مضمون روایت چیست؟ و فلان صحابه در آن روایت چه گفته؟ مطرح نیست، هر جا هم که در تفسیر آیه روایتی نرسیده بود توقف میکردند، و می‌گفتند درباره این آیه چیزی نمیتوان گفت، برای اینکه نه الفاظش آن ظهوری را دارد که احتیاج به بحث و اعمال فکر نداشته باشد، و نه روایتی در ذیلش رسیده که آن را معنا کرده باشد، پس باید توقف کرد، و گفت: همه از نزد پروردگار است، هر چند که ما معنایش را نفهمیم، و تمسک می‌کردند به جمله (وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ، كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا)^۲، نه فقط آنهایی که ما می‌فهمیم [از ناحیه پروردگار باشد].

این عده در این روشی که پیش گرفته‌اند خطا رفته‌اند، برای اینکه با این روش که پیش گرفته‌اند، عقل و اندیشه را از کار انداخته‌اند، و در حقیقت گفته‌اند: ما حق نداریم در فهم آیات قرآنی عقل و شعور خود را بکار ببریم، تنها باید ببینیم روایت از ابن عباس و یا فلان صحابه دیگر چه معنایی نقل کرده و حال آنکه اولاً قرآن کریم نه تنها عقل را از اعتبار نینداخته، بلکه معقول هم نیست که آن را از اعتبار بیندازد، برای اینکه اعتبار قرآن و کلام خدا بودن آن (و حتی وجود خدا)، به وسیله عقل برای ما ثابت شده، و در ثانی قرآن کریم حجتی برای کلام صحابه و تابعان و امثال ایشان اثبات نکرده، و هیچ جا نفرموده یا ایها الناس هر کس صحابی رسول خدا باشد، هر چه به شما گفت بپذیرید، که سخن صحابی او حجت است، و چطور ممکن است حجت کند با اینکه میان کلمات اصحاب اختلافهای فاحشی هست، مگر آنکه بگویی قرآن بشر را به سفسطه یعنی قبول تناقض گوئیه‌ها دعوت کرده، و حال آنکه چنین دعوتی نکرده، و بلکه در مقابل، دعوت کرده تا در آیاتش تدبر کنند، و عقل و فهم خود را در فهمیدن آن بکار ببندند، و به وسیله تدبر اختلافی که ممکن است در آیاتش به نظر برسد، بر طرف نمایند، و ثابت کنند که در آیاتش اختلافی نیست، علاوه، خدای تعالی قرآن کریم خود را هدایت و نور و تبیان کل شیء معرفی کرده، آن وقت چگونه ممکن است چیزی که خودش نور است، به وسیله غیر خودش، یعنی قتاده و امثال او روشن شود، و چطور تصور دارد چیزی که هدایت است، خودش محتاج ابن عباس‌ها باشد، تا او را هدایت کنند، و چگونه چیزی که خودش بیان هر چیز است، محتاج سدی‌ها باشد تا آن را بیان کنند؟!

روش متکلمان در تفسیر قرآن

و اما متکلمان که اقوال مختلفی در مذهب داشتند، همین اختلاف مسلک وادارشان کرد که در تفسیر و فهم معانی آیات قرآنی اسیر آراء مذهبی خود باشند، و آیات را طوری معنا کنند که با آن آراء موافق باشد، و اگر آیه‌ای مخالف یکی از آن آراء بود، آن را تأویل کنند، آنهم طوری تأویل کنند که باز مخالف سایر آراء مذهبیشان نباشد.

و ما فعلاً به این جهت کاری نداریم، که منشأ اتخاذ آراء خاصی در تفسیر در برابر آراء دیگران، و پیروی از مسلک مخصوصی، آیا اختلاف نظریه‌های علمی است، و یا منشأ آن تقلیده‌های کورکورانه از دیگران است، و یا صرفاً تعصب‌های قومی است، چون اینجا جای بررسی آن نیست.

فرق بین تفسیر و تطبیق

^۲ راسخان در علم گویند: ما بدان ایمان داریم، همه‌اش از ناحیه پروردگار ما است. سوره آل عمران آیه ۷

تنها چیزی که باید در اینجا بگوئیم این است که نام این قسم بحث تفسیری را تطبیق گذاشتن مناسب‌تر است، تا آن را تفسیر بخوانیم، چون وقتی ذهن آدمی مشوب و پابند نظریه‌های خاصی باشد، در حقیقت عینک رنگینی در چشم دارد، که قرآن را نیز به همان رنگ می‌بیند، و می‌خواهد نظریه خود را بر قرآن تحمیل نموده، قرآن را با آن تطبیق دهد، پس باید آن را تطبیق نامید نه تفسیر. آری فرق است بین اینکه یک دانشمند، وقتی پیرامون آیه‌ای از آیات فکر و بحث می‌کند، با خود بگوید: بینم قرآن چه می‌گوید؟ یا آنکه بگوید این آیه را به چه معنایی حمل کنیم، اولی که می‌خواهد بفهمد آیه قرآن چه می‌گوید، باید تمامی معلومات و نظریه‌های علمی خود را موقتاً فراموش کند، و به هیچ نظریه علمی تکیه نکند، ولی دومی نظریات خود را در مسئله دخالت داده، و بلکه بر اساس آن نظریه‌ها بحث را شروع می‌کند، و معلوم است که این نوع بحث، بحث از معنای خود آیه نیست.

روش فلاسفه مشاء و اشراقی و متصوفه در تفسیر قرآن و رد بر آنها

و اما فلاسفه؟ آنان نیز به همان دچار شدند که متکلمان شدند، وقتی به بحث در پیرامون قرآن پرداختند، سر از تطبیق و تأویل آیات مخالف با آراء مسلم‌شان در آوردند، البته منظور ما از فلسفه، فلسفه به معنای اخص آن یعنی فلسفه الهی به تنهایی نیست، بلکه منظور، فلسفه به معنای اعم آن است، که شامل همه علوم ریاضیات و طبیعیات و الهیات و حکمت عملی می‌شود. البته خواننده عزیز توجه دارد که فلسفه به دو مشرب جدای از هم تقسیم می‌شود، یکی مشرب مشاء، که بحث و تحقیق را تنها از راه استدلال معتبر میداند و دیگری مشرب اشراق است که می‌گوید حقایق و معارف را باید از راه تهذیب نفس و جلا دادن دل، به وسیله ریاضت، کشف کرد.

مشائیان وقتی به تحقیق در قرآن پرداختند، هر چه از آیات قرآن درباره حقایق ماوراء طبیعت و نیز درباره خلقت و حدوث آسمانها و زمین و برزخ و معاد بود، همه را تأویل کردند، حتی باب تأویل را آن قدر توسعه دادند، که به تأویل آیاتی که با مسلمیات فلسفیان ناسازگار بود قناعت نکرد، آیاتی را هم که با فرضیاتشان ناسازگار بود تأویل نمودند.

مثلاً در طبیعیات، در باب نظام افلاک، تئوری و فرضیه‌هایی برای خود فرض کردند، و روی این اساس فرضی دیوارها چیدند، و بالا بردند، ببینند آیا فرو می‌ریزد یا خیر، که در اصطلاح علمی این فرضیه‌ها را (اصول موضوعه) می‌نامند، افلاک کلی و جزئی فرض کردند، عناصر را مبدأ پیدایش موجودات دانسته، و بین آنها ترتیب قائل شدند، و برای افلاک و عناصر، احکامی درست کردند، و معذک با اینکه خودشان تصریح کرده‌اند که همه این خشت‌ها روی پایه‌ای فرضی چیده شده، و هیچ شاهد و دلیل قطعی برای آن نداریم، با این حال اگر آیه‌ای از قرآن مخالف همین فرضیه‌ها بود تأویلش کردند (زهی بی انصافی).

و اما آن دسته دیگر فلاسفه که متصوفه از آنهایند، بخاطر اشتغالشان به تفکر و سیر در باطن خلقت، و اعتنائشان به آیات انفسی، و بی توجهیشان به عالم ظاهر، و آیات آفاقی، به طور کلی باب تنزیل یعنی ظاهر قرآن را رها نموده، تنها به تأویل آن پرداختند، و این باعث شد که مردم در تأویل آیات قرآنی، جرأت یافته، دیگر مرز و حدی برای آن نشناسند، و هر کس هر چه دلش خواست بگوید، و مطالب شعری که جز در عالم خیال موطنی ندارد، بر هم بافته آیات قرآنی را با آن معنا کنند، و خلاصه با هر چیزی که مطابق میلشان بود بر هر چیزی استدلال کنند، و این جنایت خود را به آنجا بکشانند، که آیات قرآنی را با حساب جمل و به اصطلاح بازتر و بیشتر و حروف نورانی و ظلمانی تفسیر کنند، حروفی را نورانی و حروفی دیگر را ظلمانی نام گذاشته، حروف هر کلمه از آیات را به این دو قسم حروف تقسیم نموده، آنچه از احکام که خودشان برای این دو قسم حروف تراشیده‌اند، بر آن کلمه و آن آیه مترتب سازند.

و پر واضح است که قرآن کریم نازل نشد که تنها این صوفیان خیالباف را هدایت کند، و مخاطبان در آیات آن، تنها علمای علم اعداد، و اوقاف و حروف نیستند، و معارف آنهم بر پایه حساب جمل که ساخته و پرداخته منجمان است، پی‌ریزی نشده، و چگونه شده باشد؟ و حال آنکه نجوم از سوغاتی‌های یونان است، که به زبان عربی ترجمه شد.

خواهید گفت روایات بسیاری از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) رسیده، که مثلاً فرموده‌اند: برای قرآن ظاهری و باطنی است، و برای باطن آن باز باطن دیگری است، تا هفت بطن، و یا هفتاد بطن، (تا آخر حدیث).

در پاسخ می‌گوئیم: بله ما نیز منکر باطن قرآن نیستیم، و لکن پیغمبر و ائمه (علیهم‌السلام) هم به ظاهر قرآن پرداختند، و هم به باطن آن، هم به تنزیل آن، و هم به تأویلش، نه چون نامبردگان که به کلی ظاهر قرآن را رها کنند، آن وقت تازه درباره تأویل هم حرف داریم، منظور از تأویل در لسان پیامبر و ائمه (علیهم‌السلام) آن تأویلی نیست که نامبردگان پیش گرفته‌اند، چه تأویل به اصطلاح آقایان عبارتست از معنایی که مخالف ظاهر کلام باشد، و با لغات و واژه‌های مستحدثی که در زبان مسلمانان و بعد از نزول قرآن و انتشار اسلام رایج

گشته جور درآید، ولی تأویلی که منظور قرآن کریم است، و در آیاتی از قرآن نامش برده شده، اصلاً از مقوله معنا و مفهوم نیست، که ان شاء الله در اوائل سوره آل عمران توضیح بیشتر آن خواهد آمد.

تفسیر قرآن در قرن حاضر

این وضع تفسیر قرآن در قرون گذشته بود، و اما در قرن حاضر؟ در این اعصار مسلک تازه‌ای در تفسیر پیدا شد، و آن این است، جمعی که خود را مسلمان می‌دانند، در اثر فرورفتگی و غور در علوم طبیعی، و امثال آن، که اساسش حس و تجربه است، و نیز غور در مسائل اجتماعی، که اساسش تجربه و آمارگیری است، روحیه حسی‌گری پیدا کرده، یا به طرف مذهب فلاسفه مادی و حسی سابق اروپایی تمایل پیدا کردند، و یا به سمت مذهب اصالت عمل لیز خوردند، مذهبی که می‌گوید: (هیچ ارزشی برای ادراکات انسان نیست، مگر آن ادراکاتی که منشأ عمل باشد، آنهم عملی که به درد حوائج زندگی مادی بخورد، حوائجی که جبر زندگی آن را معین می‌کند.) این مذهب اصالت است که پاره‌ای مسلمان نما به سوی آن گرائیده‌اند، و در نتیجه گفته‌اند: معارف دینی نمی‌تواند مخالف با علم باشد، و علم می‌گوید اصالت وجود تنها برای ماده و خواص محسوس آنست، پس در دین و معارف آن هم هر چه که از دایره مادیات بیرون است، و حس ما آن را لمس نمی‌کند، مانند عرش، و کرسی، و لوح، و قلم، و امثال آن باید به یک صورت تأویل شود.

و اگر از وجود هر چیزی خبر دهد که علوم متعرض آن نیست، مانند وجود معاد و جزئیات آن، باید با قوانین مادی توجیه شود. و نیز آنچه که تشریع بر آن تکیه کرده، از قبیل وحی، و فرشته، و شیطان، و نبوت، و رسالت، و امامت، و امثال آن، همه امور روحی هستند که به تناسب، نام یکی را وحی و نام دیگری را ملک و غیره می‌گذاریم، و روح هم خودش پدیده‌ای مادی و نوعی از خواص ماده است، و مسئله تشریع هم اساسش یک نبوغ خاص اجتماعی است، که می‌تواند قوانین خود را بر پایه افکار صالح بنا کند، تا اجتماعی صالح و راقی بسازد.

این آراء مسلمانان ناهای اعصار جدید درباره معارف قرآن است، و اما درباره روایات می‌گویند: از آنجایی که در میان روایات احادیثی جعلی دسیسه شده، و راه یافته، لذا بطور کلی به هیچ حدیثی نمی‌توان اعتماد نمود، مگر آن حدیثی که با کتاب یعنی قرآن کریم موافق باشد، و کتاب هم باید با آیات خودش و با راهنمایی علم، تفسیر شود، نه به آراء و مذاهب سابق، که اساسش استدلال از راه عقل است، چون علم همه آنها را باطل کرده، زیرا اساس علم حس و تجربه است.

این‌ها سخنانی است که آقایان یا صریحاً گفته‌اند، و یا لازمه این گفتارشان است، که باید طریق حس و تجربه را پیروی کرد، و ما در اینجا در صدد آن نیستیم که اصول علمی و فلسفی آنان را بررسی نموده، و درباره دیواری که روی این اساس چیده‌اند بحث کنیم. تنها این را می‌گوییم: که اشکالی که بر طریقه مفسران گذشته کرده‌اند، که تفسیرشان تفسیر نیست، بلکه تطبیق است، عیناً به خود آنان وارد است، هر چند که با طمطراقی هر چه بیشتر دعوی می‌کنند که تفسیر واقعی قرآن همین است که ما داریم. برای اینکه اگر آقایان مانند مفسران سلف معلومات خود را بر قرآن تحمیل نکرده‌اند، پس چرا نظریه‌های علمی را اصل مسلم گرفته، تجاوز از آن را جایز نمیدانند، پس اینان نیز در انحراف سلف شریکند، و چیزی از آنچه را که آنان فاسد کردند اصلاح نکردند.

نقص و انحراف مشترک تمام مسلک‌های تفسیری

اگر خواننده عزیز در این مسلک‌هایی که درباره تفسیر برایش نقل کردیم دقت بفرماید، خواهد دید که همه در این نقص (که نقص بسیار بزرگی است) شریکند: که آنچه از ابحاث علمی و یا فلسفی بدست آورده‌اند، بر قرآن کریم تحمیل نموده‌اند، بدون اینکه مدالیل آیات بر آنها دلالت داشته باشد، و در نتیجه تفسیر اینان نیز تطبیق شده، و تطبیق خود را تفسیر نام نهاده‌اند، و حقایق قرآن را به صورت مجازها در آورده، تنزیل عده‌ای از آیات را تأویل کردند.

و لازمه این انحراف - (همانطور که در اوائل گفتار اشاره کردیم) این شد که قرآنی که خودش را به (هُدًی لِّلْعَالَمِینَ)^۳ و (نُوراً مُّبِیْناً)^۴ و (تَنْبِیْناً لِّکُلِّ شَیْءٍ)^۵ معرفی نموده، هدایت نباشد، مگر به کمک غیر خودش، و به جای نور مبین مستتیر به غیرش باشد، از غیر خودش نور بگیرد، و به وسیله غیر خودش بیان شود، حال آن غیر چیست؟ که ما را به سوی قرآن هدایت می‌کند، و به قرآن نور و بیان می‌دهد؟!

^۳ سوره آل عمران آیه ۹۶

^۴ سوره نساء آیه ۱۷۴

^۵ سوره نحل آیه ۸۹

نمی‌دانیم، و اگر آن علمی که به زعم آقایان نور بخش و مبین قرآن و هادی به سوی آنست، و خودش مورد اختلاف شد، (که مورد اختلاف هم شده، و چه اختلاف شدیدی) آیا مرجع چه خواهد بود؟! نمی‌دانیم.

و به هر حال هیچیک از این اختلافاتی که ذکر شد، منشأ اختلاف نظر در مفهوم لفظ آیه، و معنای لغوی و عرفی عربی مفرد آن، و جمله‌اش نبوده، برای اینکه هم کلمات قرآن، و هم جملات آن، و آیاتش کلامی است عربی، و آنهم عربی آشکار، آن چنان که در فهم آن هیچ عرب و غیر عربی که عارف به لغت و اسالیب کلام عربی است توقف نمی‌کند. و در میان همه آیات قرآن، (که بیش از چند هزار آیه است)، حتی یک آیه نمی‌یابیم که در مفهومش اغلاق و تعقیدی باشد، بطوری که ذهن خواننده در فهم معنای آن دچار حیرت و سرگردانی شود، و چطور چنین نباشد و حال آنکه قرآن فصیح‌ترین کلام عرب است، و ابتدایی‌ترین شرط فصاحت این است که اغلاق و تعقید نداشته باشد، و حتی آن آباتی هم که جزء متشابهات قرآن بشمار می‌آیند، مانند آیات نسخ شده، و امثال آن، در مفهومش غایت وضوح و روشنی را دارد، و تشابهش بخاطر این است که مراد از آن را نمی‌دانیم، نه اینکه معنای ظاهرش نامعلوم باشد.

پس این اختلاف از ناحیه معنای کلمات پیدا نشده، بلکه همه آنها از اختلاف در مصداق کلمات پیدا شده، و هر مذهب و مسلکی کلمات و جملات قرآن را به مصداقی حمل کرده‌اند، که آن دیگری قبول ندارد، این از مدلول تصویری و تصدیقی کلمه، چیزی فهمیده، و آن دیگری چیزی دیگر.

توضیح اینکه انس و عادت (همانطوری که گفته شده)، باعث می‌شود که ذهن آدمی در هنگام شنیدن یک کلمه، و یا یک جمله، به معنای مادی آن سبقت جوید، و قبل از هر معنای دیگر، آن معنای مادی و یا لواحق آن به ذهن در آید، و ما انسانها از آنجایی که بدنهایمان، و قوای بدنیمان، مادام که در این دنیای مادی هستیم، در ماده غوطه‌ور است، و سر و کارش همه با ماده است، لذا مثلاً اگر لفظ حیات، و علم، و قدرت، و سمع، و بصر، و کلام، و اراده، و رضا، و غضب، و خلق، و امر، و امثال آن را می‌شنویم، فوراً معنای مادی اینها به ذهن ما در می‌آید، همان معنایی که از این کلمات در خود سراغ داریم.

و همچنین وقتی کلمات آسمان، و زمین، و لوح، و قلم، و عرش، و کرسی، و فرشته، و بال فرشته، و شیطان، و لشکریان او، از پیاده نظام، و سواره نظامش را می‌شنویم، مصداقی طبیعی مادی آن به ذهن ما سبقت می‌جوید، و قبل از هر معنای دیگری داخل در فهم ما می‌شود. و چون می‌شنویم که می‌گویند: خدا عالم را خلق کرده، و یا فلان کار را کرده، و یا به فلان چیز عالم است، و یا فلان چیز را اراده کرده، و یا خواسته، و یا می‌خواهد، همه اینها را مانند خلق، و علم، و اراده، و مشیت خودمان، مقید به زمانش می‌کنیم، چون معهود در ذهن ما این است که مثلاً فعل خواسته، ماضی و مربوط به گذشته است، و می‌خواهد، مضارع و مربوط به آینده است، درباره (خواسته و می‌خواهد) خدا هم همین فرق را می‌گذاریم.

باز وقتی می‌شنویم که خدای تعالی می‌فرماید: (وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ)^۶ نزد ما بیشتر هم هست، و یا می‌فرماید: (لَا تَخْذَنَاهُ مِن دَلَّتَا)^۷ و یا می‌فرماید: (وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ)^۸ (إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)^۹، فوراً به ذهنمان می‌رسد که کلمه (نزد) همان معنایی را درباره خدا می‌دهد، که درباره ما می‌دهد، و آن عبارت است از حضور در مکانی که ما هستیم و چون می‌شنویم که می‌فرماید: (وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً، أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا)^{۱۰} چون بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم به عیاشهایش دستور می‌دهیم که ...، و یا می‌شنویم که می‌فرماید: (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ)^{۱۱} اراده کرده‌ایم که منت نهمیم ...، و یا می‌شنویم که می‌فرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ)^{۱۲}، فوراً به ذهنمان می‌رسد که اراده خدا هم از سنخ اراده ما است، و از این قبیل کلمات را وقتی می‌شنویم، مقید به آن قیودی می‌کنیم که در خود ما مقید به آنها است.

چاره‌ای هم نداریم، برای اینکه از روز اول که ما ابناء بشر لفظاً، (چه فارسی چه عربی و چه هر زبانی دیگر) را وضع کردیم، برای این وضع کردیم که موجودی اجتماعی بودیم، و ناگزیر بودیم، منویات خود را به یکدیگر بفهمانیم، و فهماندن منویات وسیله‌ای می‌خواهد، لذا با یکدیگر قرار گذاشتیم قبلاً که هر وقت من صدای (آب) را از خود در آوردم، تو بدانی که من آن چیزی را می‌گویم، که رفع تشنگی می‌کند، و به همین منوال الفاظ دیگر).

^۶ سوره ق آیه ۳۵

^۷ از نزد خود می‌گیریم نه از میان شما. انبیاء آیه ۱۷

^۸ آنچه نزد خدا است بهتر است، و یا می‌فرماید. آل عمران آیه ۱۹۸

^۹ به نزد او بر می‌گردید. بقره آیه ۲۸

^{۱۰} سوره اسراء آیه ۱۶

^{۱۱} سوره قصص آیه ۵

^{۱۲} خدا آسانی برای شما اراده کرده. سوره بقره آیه ۱۸۵

و زندگی اجتماعی را هم، حوائج مادی به گردن ما گذاشت، چون منظور از آن این بود که دست به دست هم داده، هر یک، یکی از کارهای اجتماع را انجام دهیم، تا به این وسیله استكمال کرده باشیم، و کارهای اجتماعی همه مربوط به امور مادی، و لوازم آنست، ناگزیر الفاظ را وضع کردیم، برای مسمی‌هایی که غرض ما را تأمین می‌کند، روی این جهت هر لفظی را که می‌شنویم، فوراً معنای مادیش به ذهنمان می‌رسد.

لکن باید این را هم بدانیم که اگر ما الفاظ را وضع کردیم، برای آن چیزی وضع کردیم که فلان فائده را بما می‌دهد، حالا اگر آن چیز شکل و قیافه‌اش تغییر کرد، مادام که آن فائده را می‌دهد، باز لفظ نام برده، نام آن چیز هست، توضیح اینکه: اشیا‌یی که ما برای هر یک نامی نهاده‌ایم از آنجا که مادی هستند، محکوم به تغیر و تبدلند، چون حوائج آدمی رو به تبدل است، و روز به روز تکامل می‌یابد، مثلاً کلمه چراغ را ما در اولین روزی که به زبان جاری کردیم، بعنوان نام یک ظرفی بود، که روغن در آن می‌ریختیم، و فتیله‌ای در آن روغن می‌انداختیم، و لبه فتیله را از لبه ظرف بیرون گذاشته، روشن می‌کردیم، تا در شب‌های تاریک پیش پای ما را روشن کند، و هر وقت کلمه (چراغ) به زبان می‌آوردیم شنونده چنین چیزی از آن می‌فهمید، ولی روز بروز در اثر پیشرفت ما، چراغ هم پیشرفت کرد، و تغییر شکل داد، تا امروز که بصورت چراغ برق در آمد، بصورتی که از اجزاء چراغ اولیه ما، هیچ چیز در آن وجود ندارد، نه ظرف سفالی آن هست، نه روغنش، و نه فتیله‌اش، ولی در عین حال باز به لامپ می‌گوییم چراغ، برای چه؟ برای اینکه از لامپ همان فائده را می‌بریم که از پیه سوز سابق می‌بردیم.

و همچنین کلمه میزان یا ترازو، که در اولین روزی که آن را به زبان آوردیم، طبق قرار قبلی برای این آن را وضع کردیم، که شنونده از آن چیزی را بفهمد که کالا و اجناس ما به وسیله آن سنجیده می‌شود، ولی امروز آلاتی درست کرده‌ایم، که با آن حرارت، و برودت، را هم می‌سنجیم، پس این هم میزان هست، چیزی که هست میزان الحرارة است، و همچنین کلمه سلاح که در روز اول چوب و چماق بود، بعداً شمشیر و گرز شد، و امروز توپ و تفنگ شده است.

پس بنابراین هر چند که مسمای نامها تغییر کرده، بحدی که از اجزاء سابقش نه ذاتی مانده، و نه صفاتی، و لکن نامها هم چنان باقی مانده است، و این نیست مگر به خاطر اینکه منظور روز اول ما از نام‌گذاری، فائده و غرضی بود که از مسماهای عاید ما می‌شد، نه شکل و صورت آنها، و مادام که آن فائده و آن غرض حاصل است، آن اسم هم بر آن صادق است، در نتیجه مادام که غرض سنجش، و نورگیری، و دفاع، و غیره باقی است نام میزان، و چراغ، و اسلحه، نیز باقی است.

بنابراین باید توجه داشته باشیم، که ملاک و مدار در صادق بودن یک اسم، و صادق نبودن آن، موجود بودن غرض، و غایت، و موجود نبودن آنست، و نباید نسبت به لفظ اسم جمود به خرج داده، و آن را نام یک صورت بدانیم، و تا قیامت هر وقت چراغ می‌گوییم، باز همان پیه سوز را اراده کنیم.

جمود مقلدان از اصحاب حدیث به ظواهر آیات و رد بر آنها

اما متأسفانه انس و عادت نمی‌گذارد ما این توجه را داشته باشیم، و همین باعث شده که مقلدان از اصحاب حدیث، چون فرقه حشویه، و مجسمه، به ظواهر آیات جمود کرده، و آیات را به همان ظواهر تفسیر کنند، گو اینکه این جمود، جمود بر ظواهر نیست، بلکه جمود بر انس و عادت است در تشخیص مصادیق.

و در بین خود ظواهر، ظواهری هست که این جمود را تخطئه می‌کند، و روشن می‌سازد که اتکاء و اعتماد کردن در فهم معانی آیات، بر انس و عادت، مقاصد آیات را در هم و بر هم نموده، امر فهم را مختل می‌سازد، مانند آیه: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)،^{۱۳} و آیه: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)،^{۱۴} و آیه: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ)،^{۱۵} چون اگر درک خدا، چون درک ما باشد، او مثل ما خواهد بود، در حالی که آیه اولی می‌گوید: او مثل ندارد، و آیه سومی او را از آنچه که ما درباره‌اش بگوئیم، منزّه می‌دارد.

و همین جهت باعث شده که دیگر مردم در درک معانی آیات، به فهم عادی و مصداق‌های مأنوس در ذهن اکتفاء نکنند، هم چنان که دور بودن از خطا و به دست آوردن مجهولات، انسان را وادار کرده تا دست به دامان بحثهای علمی شود، و تجویز کند که بحث را در فهم حقایق قرآن و تشخیص مقاصد عالیه آن دخالت دهد.

^{۱۳} سوره الشوری، آیه ۱۱

^{۱۴} سوره انعام، آیه ۱۰۳

^{۱۵} المؤمنون، آیه ۹۱

از یک سو ناگزیر بود دنبال علم تفسیر برود، و حقایق قرآن را با ذهنی ساده، نه با عینک معلومات شخصی، مو شکافی کند، و از سوی دیگر در فهم معانی آیات، به فهم عادی و مصداق مأنوس در ذهن خود قناعت ننموده، و در مثل کلمه (چراغ) را حمل بر پیه سوز نکند، چون اگر از روز اول می‌خواست به فهم عادی خود قناعت کند، دنبال علم نمی‌رفت، و اگر دو دستی دامن علم را چسبید، برای این بود که فهمید فکرش بدون بحث علمی مصون از خطا نیست، علاوه بر اینکه فکر عادی به تنهایی مجهولات را برای انسان کشف نمی‌کند.

روش مقبول در فهم حقائق قرآن

بر سر این دو راهی، کمتر کسی می‌تواند راه میانه را برود، نه آن قدر علم را در درک حقایق قرآن دخالت دهد، که سرانجام سر از علم اوقاف و زبر و بینه در آورد، و نه آن قدر به فکر ساده خود جمود دهد، که تا روز قیامت چراغ را بر پیه سوز، و سلاح را بر گرز و کمند، حمل کند.

بلکه در عین اینکه به ذیل اباحت علمی متمسک می‌شود، نتایج حاصله را بر قرآن تحمیل نکند، چون فهمیدن حقایق قرآن، و تشخیص مقاصد آن، از راه اباحت علمی دو جور است، یکی اینکه ما در مسئله‌ای که قرآن متعرض آنست، بحثی علمی، و یا فلسفی را آغاز کنیم، و هم چنان دنبال کنیم، تا حق مطلب برایمان روشن و ثابت شود، آن وقت بگوئیم: آیه هم همین را می‌گوید، این روش هر چند که مورد پسند بحثهای علمی و نظری است، و لکن قرآن آن را نمی‌پسندد.

دوم اینکه برای فهم آن مسئله، و تشخیص مقصود آن آیه، از نظائر آن آیه کمک گرفته، منظور از آیه مورد نظر را بدست آوریم، (آن گاه اگر بگوئیم علم هم همین را می‌گوید عیبی ندارد)، و این روشی است که میتوان آن را تفسیر خواند، خود قرآن آن را می‌پسندد، چون قرآن خود را تبیان کل شیء میداند، آن وقت چگونه ممکن است که بیان خودش نباشد، قرآن خود را هدایت مردم و بینائی از هدی، و جدا سازنده حق از باطل معرفی نموده، می‌فرماید: (هُدًى لِلنَّاسِ، وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى، وَ الْفُرْقَانِ)،^{۱۶} آن وقت چطور ممکن است هدایت، و بینه، و فرقان، و نور مردم در تمامی حوائج زندگیشان باشد، ولی در ضروری‌ترین حاجتشان که فهم خود قرآن است، نه هدایت باشد، و نه تبیان، و نه فرمان، و نه نور؟.

قرآن به تمامی افرادی که در راه خدا مجاهدت می‌کنند مژده داده، که ایشان را به راه‌های خود هدایت می‌کند، و فرموده: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا)،^{۱۷} آن وقت در مهم‌ترین جهادشان که همانا فهم کلام پروردگارشان است، ایشان را هدایت نکنند؟ (و به فرضیات علمی احاله کند)، و چه جهادی اعظم از مجاهدت در فهم کتاب خدا، و چه سبیلی بهتر از سبیل قرآن، بشر را به سوی او هدایت می‌کند؟! و آیاتی که قرآن را چنین معرفی می‌کند بسیار است، که ان شاء الله در بحث محکم و متشابه، در اوائل سوره آل عمران به همه آنها اشاره نموده، در اطرافش بحث مفصل می‌کنیم.

طریقه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و ائمه اهل البیت (علیهم‌السلام) در تفسیر قرآن

باقی میماند طریقه‌ای که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و امامان اهل بیت او در تفسیر سلوک نموده‌اند، رسولی که خدا قرآن را نخست به او تعلیم کرده، و او را معلم سایرین قرار داده، و فرموده: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ)،^{۱۸} و نیز فرموده: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ، لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)،^{۱۹} و نیز فرموده: (يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ، وَ يُزَكِّيهِمْ، وَ يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)،^{۲۰}

و امامان اهل بیت که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ایشان را در حدیث مورد اتفاق بین شیعه و سنی (انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی أبدا، کتاب الله و عترتی، اهل بیتی، و انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض، من دو چیز گران در شما جانشین می‌گذارم، که مادام به آن دو تمسک جویید، ابدا بعد از من گمراه نمی‌شوید، یکی کتاب خدا، و یکی عترتم اهل بیتم را، و این دو حتی چشم بر هم زدنی از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا کنار حوض بر من در آیند)،^{۲۱} منصوب برای چنین مقامی کرده، و خدا هم تصدیقش

^{۱۶} سوره البقره- آیه ۱۸۵

^{۱۷} سوره عنکبوت- آیه ۶۹

^{۱۸} روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرده. سوره شعراء- آیه ۱۹۴

^{۱۹} ما کتاب را بر تو نازل کردیم، تا برای مردم بیان کنی، که چه چیز برای آنان نازل شده. سوره نحل آیه ۴۴

^{۲۰} آیات آن را بر شما میخواند و شما را تزکیه نموده، کتاب و حکمت را تعلیمتان می‌دهد. آل عمران آیه ۱۶۴

^{۲۱} احقاق الحق ج ۹ ص ۳۰۹- ۳۷۱ و بصائر الدرجات ص ۴۱۳

کرده، که فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)^{۲۲} و نیز علم به قرآن را از غیر ایشان که مطهرین اند نفی کرده، و فرموده: (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)^{۲۳}.

این پیغمبر و این امامان اهل بیت (علیهم السلام)، طریقه‌شان در تعلیم و تفسیر قرآن کریم، بطوری که از احادیث تفسیری آنان بر می‌آید، همین طریقه‌ای است که ما بیان کردیم، و ما به زودی آن احادیث را در ضمن بحث‌های روایی این کتاب از نظر خواننده عزیز می‌گذرانیم، آن وقت خواهید دید که هیچ اهل بحثی در آن همه روایت حتی به یک حدیث بر نمی‌خورد، که رسول خدا و یا ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در تفسیر آیه‌ای از حجت و برهانی علمی و نظری و یا فرضیه‌ای علمی کمک گرفته باشند.

و چطور ممکن است چنین کاری کرده باشند؟ با اینکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) درباره قرآن کریم فرمود: (وقتی فتنه‌ها چون پاره‌های شبی دیجور راه خدا و راه نجات را بر شما مشتبه کردند، در آن هنگام بر شما باد به قرآن، که او شافعی است، که شفاعت و وساطتش امضاء شده، و شکوه‌گری از نقائص بشر است که خدا او را تصدیق کرده، هر کس آن را به عنوان کارنامه پیش روی خود بگذارد، تا به آن عمل کند، او وی را به سوی بهشت می‌کشاند، و هر کس آن را پشت سر اندازد، و به برنامه‌هایی دیگر عمل کند، همان قرآن او را از پشت سر به سوی آتش می‌راند.

قرآن دلیلی است که به سوی بهترین سیل راه می‌نماید، و آن کتاب تفصیل، و جداسازی حق از باطل است، و کتاب بیان است، که هر لحظه به تو سعادت می‌دهد، کتاب فصل است، نه شوخی، کتابی است که ظاهری و باطنی دارد، ظاهرش همه حکمت است، و باطنش همه علم، ظاهرش ظریف و لطیف، و باطنش بسیار ژرف و عمیق است، قرآن دارای دلالت‌ها و علامتها است، و تازه دلالت‌هایش هم دلالتی دارد، عجائب قرآن را نمی‌توان شمرد، غرائب آن هرگز کهنه نمی‌شود، در آن چراغهای هدایت، و مناره‌های حکمت است، قرآن دلیل بر هر پسندیده است نزد کسی که انصاف داشته باشد.^{۲۴}

بنابراین بر هر کسی لازم است که دیدگان خود را در آن بگرداند، و نظر خود را به این صفات برساند (و با این صفات به قرآن نظر کند) تا دچار هلاکت نشود، و از خلیدن خار به پای چشمش رهایی یابد، چه تفکر مایه حیات قلب شخص بصیر است، چنین کسی مانند چراغ بدستی میماند که در تاریکیهای شب نور دارد، او به سهولت و بخوبی می‌تواند از خطرهایی که تاریکی می‌آفریند رهایی یابد، علاوه بر اینکه در مسیر خود توقفی ندارد، علی (علیه السلام) هم (به طوری که در نهج البلاغه آمده) می‌فرماید: (قرآن چنین است که پاره‌ای از آن پاره‌ای دیگر را بیان می‌کند، و بعضی از آن شاهد بعضی دیگر است) ...^{۲۵} و این یگانه راه مستقیم و روش بی نقصی است که معلمین قرآن و هادیان آن، ائمه (علیهم السلام) پیموده‌اند.

جهات و محورهای مورد بحث در این تفسیر

ما نیز به یاری خدای سبحان روش تفسیری خود را به همین طرز قرار می‌دهیم، و از آیات قرآن در ضمن بیاناتی بحث می‌کنیم، و به هیچ وجه بحثی نظری، و فلسفی، و یا به فرضیه‌ای علمی، یا مکاشفه‌ای عرفانی، تکیه نمی‌کنیم.

و نیز در این تفسیر در جهات ادبی قرآن بیش از آن مقداری که در فهم معنا از اسلوب عربی محتاج به آن هستیم، و تا آن نکته را بیان نکنیم از اسلوب عربی کلام آن معنا را نمی‌فهمیم، و یا مقدمه‌ای بدیهی، و یا مقدمه‌ای علمی که فهم اشخاص در آن اختلاف ندارد، ذکر نمی‌کنیم.

بنابراین از آنچه تاکنون بیان کردیم به دست آمد، که ما در این تفسیر به منظور اینکه به طریقه اهل بیت (علیهم السلام) تفسیر کرده باشیم تنها در جهات زیر بحث می‌کنیم:

۱- معارفی که مربوط است به اسماء خدای سبحان و صفات او، از حیات، و علم، و قدرت، و سمع، و بصر، و یکتایی، و امثال آن، و اما ذات خدای عز و جل، به زودی خواهی دید که قرآن کریم آن ذات مقدس را غنی از بیان می‌داند.

۲- معارف مربوط به افعال خدای تعالی، چون خلق، و امر، و اراده، و مشیت، و هدایت، و اضلال، و قضاء، و قدر، و جبر، و تفویض، و رضا، و غضب، و امثال آن، از افعال متفرق.

^{۲۲} احزاب - آیه ۳۳

^{۲۳} به درستی که این قرآن کتابی است کریم و خواندنی در کتابی مکنون که احدی جز مطهرین با آن تماس ندارد. الواقعة - آیه ۷۹

^{۲۴} تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲

^{۲۵} نهج البلاغه فیض خطبه ۱۳۳ ص ۴۱۴

۳- معارفی که مربوط است به واسطه‌هایی که بین او و انسان هستند، مانند حجب، و لوح، و قلم، و عرش، و کرسی، و بیت المعمور، و آسمان، و زمین، و ملائکه، و شیاطین، و جن، و غیر ذلک.

۴- معارفی که مربوط است به خود انسان در زندگی قبل از دنیا.

۵- معارفی که مربوط است بانسان در دنیا، چون تاریخ پیدایش نوع او، و شناسایی اصول اجتماعی، و مسئله نبوت، و رسالت، و وحی، و الهام، و کتاب، و دین، و شریعت، که از این باب است مقامات انبیاء، که از داستانهای آنان استفاده می‌شود، همان داستانهایی که قرآن کریم از آن حضرات حکایت کرده است.

۶- معارف مربوط به انسان در عوالم بعد از دنیا، یعنی عالم برزخ و معاد.

۷- معارف مربوط به اخلاق نیک و بد انسان، که مقامات اولیاء در صراط بندگی یعنی اسلام و ایمان و احسان و اخبات و اخلاص و غیر ذلک مربوط به این معارف است.

و اما آیاتی که مربوط است به احکام دینی، در این تفسیر پیرامون آنها بحث نشده، چون که بحث پیرامون آنها مربوط به کتاب فقه است نه تفسیر.

نتیجه این طریقه از تفسیر این شده که در تمامی این کتاب و در تفسیر همه آیات قرآنی یک بار هم نمی‌بینی که آیه‌ای را بر معنایی خلاف ظاهر حمل کرده باشیم، پس در این کتاب تأویلی که دیگران بسیار به آن می‌پردازند، نمی‌بینی، بلکه تأویل به آن معنایی که قرآن در چند جا اثباتش می‌کند، به زودی خواهی دید که آن تأویل اصلاً از قبیل معانی نیست.

سپس در هر چند آیه بعد از تمام شدن بحثها و بیانات تفسیری، بحث‌هایی متفرق از روایات قرار داده‌ایم، و در آن به آن مقدار که برایمان امکان داشت، از روایات منقول از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و ائمه اهل بیت (سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین) هم از طرق عامه و هم خاصه ایراد نموده‌ایم، و اما آن روایاتی که از مفسران صحابه و تابعان چیزی نقل می‌کند، در این کتاب نقل نکردیم، برای اینکه صرف نظر از اینکه روایاتی است در هم و بر هم، کلام صحابه و تابعان حجیتی برای مسلمانان ندارد، (مگر روایاتی که بعنوان موقوفه نقل شده است).

و به زودی اهل بحث اگر در روایات منقوله از ائمه (علیهم‌السلام) دقت بفرمایند مطلع خواهد شد که این طریقه نوینی که بیانات این کتاب بر آن اساس نهاده شده، طریقه‌ای جدید نیست، بلکه قدیمی‌ترین طریقه‌ای است که در فن تفسیر سلوک شده، و طریقه معلمان تفسیر (سلام‌الله‌علیهم) است.

البته در خلال این کتاب بحث‌های مختلف فلسفی، و علمی، و تاریخی، و اجتماعی، و اخلاقی، هست، که در آنها نیز به مقدار وسعمان بحث کرده‌ایم، و در همه این بحث‌ها به ذکر آن مقدماتی که سختی با بحث داشته اکتفاء نموده، و از ذکر مقدماتی که مقدمیت ندارد، و خارج از طور بحث است خودداری نمودیم.

و سداد و رشاد را از خدای تعالی مسئلت می‌نمائیم که بهترین یاور و راهنما است.

فقیر الی الله محمد حسین طباطبائی